

آئینه

شباب ایام در گلرخان بودم همنشین
«بعد از این من خدمت آئینه سازان میکنم»
شود گلشن تا میهنم ناز هر گلین کشم
او را قفل و زندان میکنم خاریست هر کجا
بیخ نرگس جو یوار در جاری کنم آنها
میکنم آتشستان چون را بیخ خار هرزه
را سفله دون خار میکشم باداس نفرت
میکنم پنهان آشکارا و خویش من عناد
گرفت ز خارو ، آه من آتش جفا دیدم بس
همچو شمس الدین تبریز ، ماهی بریان میکنم
زند قلبم آتش به جان و خانه او یاد
توفان میکنم در گریه و گاه در فریاد گه
بیاب دگر ، اکنون ناید روزگاران شباب
میکنم زنده گی از صدق ، دکان در غروب
فگند محنت و دوری جانان شور در جانم
جان خود را بعد از این ، در رهش قربان میکنم
دوست راه ، جان دهم در میهن در راه سر دهم
چون «زیرری» پهلوان ، دشمن هراسان میکنم
شما دیاران لاله روید در سراسر تا
میکنم نو جوانان برنا و پیر و خدمت
بود انسان راستی ، جوهر زیبای صورت
میکنم کتمان آئینه در خویش روان من
بخت تیره مرد بازوی فقرم و غلام من
صدق و «وفا» با جمله پیمان میکنم در ره

عبدالله وفا

31-05-2014

ویانا - اتریش